

خدا جون سلام به روی ماهت...

# تیمی کارناگاه

جلد ۲: رقابت خفن



ناسرخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



نویسنده  
استیگان پستیس  
مترجم  
زهره خرمی



جلاد ۳۰۶

# شیمی کتابخانه گاه

رقابت خفن

سرشناسه: پستیس، استفان، ۱۹۶۸م- Pastis, Stephan  
عنوان و نام پدیدآور: تیمی کارناگاه: رقابت خفن/ استنفان پستیس: زهره خرمی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۵۸صص مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۸۷-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Timmy failure: now look what mistakes were made

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰م.

موضوع: young adult fiction, English--20th century

شناسای افزوده: خرمی، زهره، ۱۳۷۶- مترجم.

شناسای افزوده: Grabenstein, Chris

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶-۹۱۶۴-۹ / پ PZV

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۷۴۹۲۵



انتشارات پرتقال

تیمی کارناگاه ۲: رقابت خفن

نویسنده: استفان پستیس

مترجم: زهره خرمی

ویراستار: شهرام بزرگی

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / نیلوفر مرادی - سحر احدی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امین نصر

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۸۷-۱

نوبت چاپ: اول - ۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان



۳۰۰۶۳۵۶۶



+۹۱- ۶۳۵۶۶



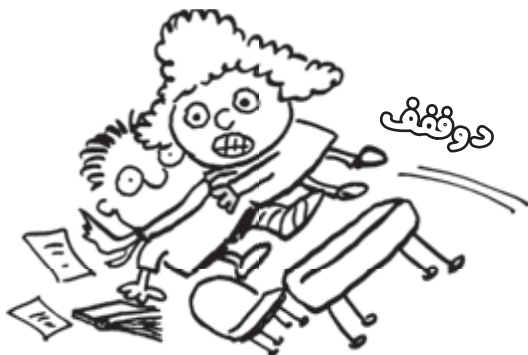
www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقديم

به همهی بچه‌هایی که رؤیاهای بزرگ توی سرشون  
و برق خفنیّت توی چشم‌هاشون دارن.





---

## مقدمه‌ای که به احتمال زیاد

---

## بعداً آن را می‌فهمید

---

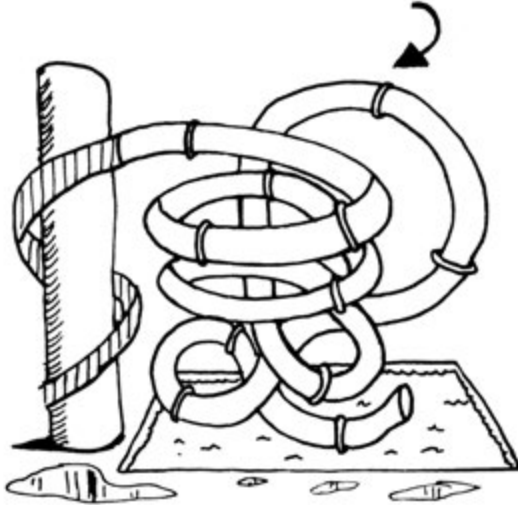
بین چیزهایی که ممکن است توی لوله گیر کنند، یک پستاندار قطبی چاق، از همه بدتر است. چرا؟ خُب یک لوله‌بازکن خوب می‌تواند قاشق و گلوله‌های مو یا یک قالب صابون را به راحتی از توی لوله در بیاورد؛ اما در آوردن یک همچین چیزی، خیلی سخت است:



بله! همان‌طور که می‌بینید، این یک خرس قطبی است؛

که امروز توی یک‌چور لوله‌ی خاص، گیر کرده!

## لوله‌ی سُرسره‌ی خطر



سُرسره‌ی خطر، پُرسرعت‌ترین و پیچ‌پیچی‌ترین سُرسره‌ی آبی دنیاست.  
اما امروز خیلی پُرسرعت نیست؛  
چون چیزی توی آن گیر کرده است؛  
یک خرس قطبی مشتاق که برای سُرسره‌سواری زیادی قُلمبه بوده!  
با این وجود، او را به سُرسره راه داده‌اند.  
و اینجاست که پای رشوه وسط می‌آید.



چون اگر یک خرس قطبی به خواسته‌اش نرسد، سعی می‌کند دلربایی کند؛ و اگر دلربایی جواب نداد، دست به فریبکاری می‌زند و سرآخر هم اگر نتواند فریبکاری کند، یک‌مُشت دلار از توی جیبش درمی‌آورد و چشمکی به طرف مقابل می‌زند.

بعد هم، حُب به‌طور طبیعی چنین اتفاقی می‌افتد!



و اگر شما یکی از بهترین کارآگاهان دنیا و از بخت بد، همراه همان خرس قطبی باشید و چاره‌ای نداشته باشید جز اینکه پشت سرش سوار سُرسُره شوید، توی بد دردسری افتاده‌اید؛  
یک دردسر واقعی و خفه‌کننده!  
چون آبِ سُرسُره همین‌طور یک‌بند می‌آید؛

و از آنجایی که نشیمن‌گاهِ گنده‌ی آن خرس قطبی توی لوله گیر کرده، آب هیچ راهی ندارد، جز اینکه همان‌جا جمع شود؛  
در همین جایی که من هستم!  
زیر آب گیر کرده‌ام؛  
و اصلاً هم از این وضع خوش‌حال نیستم.







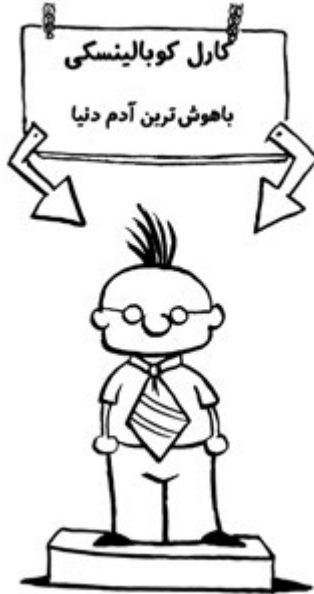
# فصل

۱

خیلی بده که

سرداشته باشی

کارل کوبالینسکی باهوش‌ترین آدم دنیا نیست.  
حالا بیا و این را به آن زن لباس‌شترنجی حالی کن!  
«موزه‌ی اسناد جهانی ماری تعطیل شده. باید بری خونه‌تون!»  
می‌گویم: «ولی این رو نگاه کن... حرصم رو درآورده!»  
می‌پرسد: «کدوم؟»  
می‌گویم: «این...» و مستقیماً به مجسمه اشاره می‌کنم.



«بچه! من ساعتی هشت دلار می‌گیرم که فقط توی این موزه راه برم و مواظب باشم کسی چیزی رو نشکنه. اگه با چیزایی که تو موزه هست، مشکل داری، برو به یکی دیگه بگو.»  
«بله، مشکل دارم. دروغ، دروغ، همیشه دروغ! همه می‌دونن باهوش‌ترین آدم دنیا کیه.»

شقیقه‌هایش را می‌مالد و زیر لب می‌گوید: «هاه! عالیه!»  
می‌گویم: «منم.»

می‌گوید: «خوش به حالت.» و بایک دست من را به طرف درِ خروج هل می‌دهد.  
«حالا بذار به باهوش‌ترین آدم دنیا نشون بدم چطوری باید از در بره بیرون.»  
ناگهان وسوسه می‌شوم از موقعیتم سوءاستفاده کنم؛  
هویتم را فاش کنم و بگویم که این من هستم:



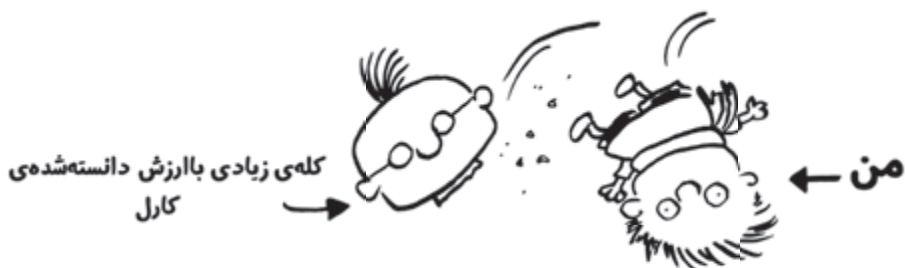
این اسم آن قدر معروف است که او درجا آن را به‌عنوان بنیان‌گذار، رئیس و مدیرعامل بزرگ‌ترین دفتر کارآگاهی شهر و احتمالاً کشور یا حتی شاید جهان، می‌شناخت.  
اما من از موقعیتم سوءاستفاده نمی‌کنم.  
یک کار هوشمندانه‌تر می‌کنم.

از مجسمه‌ی کارل کوبالینسکی بالا می‌روم و سعی می‌کنم تابلویش را از جا بکنم.



خانم موزه‌دار جیغ می‌کشد: «داری چی کار می‌کنی؟!»  
در جواب می‌گویم: «دارم اعتبار موزه‌تون رو حفظ می‌کنم.»  
اما موفق نمی‌شوم.

چون بدون اینکه بالا ببرم، دستم به تابلو نمی‌رسد؛ و من همین الان هم در ارتفاع سه متری سطح زمین ایستاده‌ام!  
 برای همین، کاری را می‌کنم که فقط باهوش‌ترین آدم دنیا به ذهنش می‌رسد؛  
 و تازه می‌فهمم کارل کوبالینسکی باینکه مغز قدرتمندی داشته،  
 مجسمه‌اش گردن قدرتمندی ندارد.  
 می‌پریم بالا و همین‌که بالا می‌پریم، گردنش می‌شکند؛ و من و کله‌ی کارل  
 باهم از آن بالا قِل می‌خوریم و یک‌راست می‌افتیم کف موزه!



اینجاست که یک صدای شکستن دیگر هم می‌آید؛ این یکی مربوط به پای من است! در این شرایط، تنها چیز منطقی‌ای را که به ذهنم می‌رسد،  
 به خانم موزه‌دار می‌گوییم:  
 «ببین چی کار کردی!»



# فصل

## ۲

### گچ پایم من را کند کرده

وقتی با یک پای راست شکسته روی تخت دراز کشیده‌اید، یا می‌توانید گریه کنید یا خاطرات روزانه‌تان را بنویسید.



تیمی خرابکار گریه نمی‌کند.  
پس مشغول نوشتن خاطراتم می‌شوم:

به دنیا آمدم.  
از خودم خفنیّت زیادی نشان دادم.  
یک امپراطوری بنا کردم.

و آن امپراطوری را با وجود همه‌ی موانعی که سر راهم بود، به دست آوردم؛  
مانع شماره‌ی ۱:



این مادرم است. او خیلی مهربان است، اما نقطه‌ضعف‌های خودش را  
هم دارد؛  
مثلاً اینکه زیادی اصرار می‌کند من به اینجا بروم:



البته مدرسه برای آن‌هایی که به آن نیاز دارند، خوب است.  
اما برای کسانی که در وجودشان خفیت دارند، یک چیز آزاردهندی  
دست‌وپاگیر است.  
این‌هم از مانع شماره‌ی ۲:



یک خرس قطبی هفتصد کیلویی به اسم گنده.

او توی قطب شمال بزرگ شده، اما خانه‌اش مثل یک قالب یخ زیر آفتاب آب شد و حدود ۵۰۰۰ کیلومتر راه آمد تا رسید به خانه‌ی ما. بعد هم من او را استخدام کردم و تا شش ماه اول، قابل‌اعتمادترین خرس قطبی‌ای بود که تا به حال استخدام کرده بودم! اما بعد، چهره‌ی واقعی‌اش را نشان داد. آن قدر خیانتش عمیق و بزرگ بود که دوست ندارم درباره‌اش حرف بزنم؛ پس بگذارید فقط یک چیز را بگویم: اگر یک خرس قطبی شش ماه اول برایتان سخت کار کرد، بدانید که این یک حُقه است.

هیچ وقت او را در دفتر کار آگاهی‌تان شریک نکنید؛ قبول نکنید که اسم آژانستان را از دفتر خرابکار به دفتر خرابکارِ گنده تغییر دهید.

راستی! حالا که این هشدارها را دادم، بگذارید این را هم بگویم که هیچ وقت همچنین آدمی را که مانع شماره‌ی ۳ است، الگوی زندگی‌تان قرار ندهید:

